هو العلیم

سلوک عقلانی و نقش فهم در ارزش عبادت

از شناخت نیاز تا پایداری در عمل

شرح حدیث عنوان بصری ـ حسران و بطالت عمر ـ

جلسه ۱۲۴

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم

بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمينَ

و الصلاةُ علىٰ خيرةِ الله المُنتجبينَ محمدٍ و آله

الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

امام صادق علیه‌السّلام در حدیث شریف عنوان بصری می‌فرمایند: «**وَ لا يدَعُ أيامَهُ باطِلا**؛ سالک راه خدا نباید روزگارش را به بطالت بگذراند.»

مطالبی راجع به مفاد این فقره شریفه خدمت رفقا عرض شد و تا آنجایی که حافظه من اجازه می‌دهد، ظاهراً صحبت به اینجا رسید که انسان باید در قبال عمر و وقتی که خدا به او داده است برای خود مابإزایی تحصیل کند و هیچ‌چیز جز آنچه مورد رضای پروردگار است نمی‌تواند مابإزای این وقت و عمر برای انسان باشد.

ارتباط وثیق فهم و احساس نیاز

این مسئله همان‌طور که بزرگان تأکید دارند، به

میزان فهم و نیاز انسان برمی‌گردد. در جلسات قبل خدمت رفقا عرض شد کسی که فهم ندارد نیاز هم ندارد. ما وقتی به غذا نیاز پیدا می‌کنیم که متوجه گرسنگی و ضعف در وجود خود بشویم. گاهی اتفاق می‌افتد که انسان با مصرف داروهایی یا قرار گرفتن در بعضی از موقعیت‌ها، چه موقعیت مسرّت‌آمیز و چه موقعیت تألم و مصیبت، گرسنگی و احتیاجات بدن را فراموش می‌کند. افرادی که برای آنها مصیبتی پیدا می‌شود، گاهی تا ۲۴ ساعت چیزی نمی‌خورند و همین‌طور ضعیف می‌شوند، بدون اینکه احساس گرسنگی بکنند؛ چون آن ترشحاتی که موجب می‌شوند معده به‌وسیلهٔ مغز تحریک شود، قطع می‌شوند، بنابراین معده دیگر احساس گرسنگی نمی‌کند. به‌واسطهٔ ناراحتی‌های عصبی یک‌هم‌چنین مواردی برای انسان پیدا می‌شود. و عکس این هم هست. یا به‌واسطهٔ مصرف‌های داروهایی اشتهای انسان از بین می‌رود و همین‌طور انسان ضعیف می‌شود بدون اینکه متوجه بشود که این ضعف از کجاست، و یک‌مرتبه این ضعف کار خودش را

نسبت به انسان می‌کند.

کسی که به موضوعی شعور و علم ندارد طبعاً احساس نیاز هم نمی‌کند. افرادی که هرکدام در این دنیا مشغول به راه خود هستند و به‌هیچ‌وجه متوجه مسائل آخرت و رشد و تکامل خود نیستند، به این درد مبتلا هستند؛ به درد بی‌دردی و به درد جهالت.

جهالت، بزرگ‌ترین درد انسان‌ها

مرحوم آقا می‌فرمودند: «بالاترین درد، درد جهالت است. همهٔ دردها قرص و دارو و کپسول دارد ولی این درد قرص ندارد.» این‌طور نیست که انسان مشتی قرص بخورد و جهالتش از بین برود. حالا خدا نکند که این جهالت، جهالت مرکّب و از روی عناد باشد و انسان تعمّداً جهالت را بر خود تحمیل کند! این هم هست دیگر! وقتی می‌خواهند مطلبی به انسان بگویند، می‌گوید: «من اصلاً نمی‌خواهم این حرف را بشنوم!» می‌گویند: «بیا در این جلسه دوتا حرف بشنو!» می‌گوید: «من اصلاً نمی‌خواهم در این جلسه بیایم!» می‌گویند: «شاید نظرت فرق کند.» می‌گوید: «اصلاً نمی‌خواهم نظرم فرق کند!» این تحمیل جهالت است که انسان

پوششی بر فکر و بر ضمیر و بر فطرت خود می‌اندازد و با دست خود جهالت را بر خود تزریق می‌کند؛ این بالاترین دردهاست!

همان‌طور که خدمت رفقا عرض کردم، مثالی می‌زنند که می‌گویند: «آدمِ خواب را می‌شود بیدار کرد، ولی آدمی که خود را به خواب می‌زند نمی‌توان بیدار کرد.» شخص خوابیده را انسان بیدار می‌کند، چندتا تکانش می‌دهد، حرف می‌زند، هرچه هم خوابش سنگین باشد بالاخره بلند می‌شود؛ بیهوش که نیست! ولی خدا نکند که انسان خود را به خواب بزند! «خود را به خواب زدن» یعنی انسان تمام امکانات و استعدادهای وجودی را از خود بگیرد و پوششی بر همهٔ آنچه پروردگار به‌عنوان موهبت برای انسان قرار داده و اعطا کرده است بیندازد و خود را از رسیدن به آن نعمت الهی محروم کند! این معنی، معنای بطلان است.

کسب فهم، اولین شرط پیمودن راه خدا

پس آنچه در وهلهٔ اول شرط بود، فهم است. اینکه مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ این‌قدر

می‌فرمودند: «برای رسیدن به مطالب، باید کتاب‌های ما خوانده بشود» معنایش همین است. در کتاب‌های ایشان آن مطالبی که موجب می‌شود استعدادهای ناشناخته‌ای که تابه‌حال برای ما مخفی بوده است، یکی‌یکی سر باز کنند و آن امکاناتی که خداوند در وجود ما برای رسیدن به تجرد قرار داده است برایمان واضح بشود. هیچ‌کس تابه‌حال نیامده است که بگوید: انسان می‌تواند به مقامی هم‌طراز و هم‌سان با مقام امام علیه‌السّلام برسد. تا این حرف زده بشود می‌گویند: «آی، وای! امام کجا و ما کجا؟! ما کجا می‌توانیم به این مطالب برسیم؟!» ولی می‌بینید که اولیای الهی خیلی صریح و روشن این مسئله را بررسی می‌کنند و می‌گویند: «امام، امام انسان است در هرجا و در هر موقعیتی که هست.»

دیدگاه متفاوت اولیای الهی دربارهٔ امام علیه‌السّلام

نباید تصور کنیم که امام علیه‌السّلام کسی است که بر حسب تصور و به مقدار فکر و سعهٔ فکر ما فرض کنید که فلان قضیه را به وجود می‌آورد و مثلاً ردّالشمس می‌کند، ماه را دونیم می‌کند و امثال این

مسائلی که پیش اهل فن، مسائل پیش‌پاافتاده و مکتبی است. یعنی افرادی که در مکتب و در سطوح اولیهٔ این راه قرار می‌گیرند، با ارهاص[1] و جلوات پروردگار در نفس، چنین کارهایی انجام می‌دهند. خود بنده هم در سابق افرادی را دیده‌ام که اموری از این قبیل، البته نه به آن کیفیت، ولی به کیفیت‌های دیگر جلوی چشم خود من انجام داده‌اند، درحالتی‌که در همان موقع و بعد از آن و الان، این مطالب اصلاً جاذبیتی برای ما ندارد و مثل کارهای عادی است که افراد عادی انجام می‌دهند. این مسائل برای افراد عادی خیلی مهم است ولی برای اهل معرفت، مطالبی هست که این کارها اصلاً به پای آنها نمی‌رسند.

برتری کلام معصومین علیهم‌السلام از هزار معجزه

برای حضرت سلیمان هم ردّالشمس شد و

---

[1] ارهاص در اصطلاح متکلمان، حوادث خارق‌العاده یا شگفتی است که در آستانه میلاد انبیا یا پیش از بعثت ایشان برای آماده‌سازی ذهن مردم جهت پذیرش ادعای نبوت آنها به وقوع می‌پیوندند. (محقق)
جهت اطلاع بیشتر پیرامون معنای ارهاص رجوع شود به مهر تابان، ص ۳۲۹.

خورشید برگشت. خیال نکنید که این فقط به امیرالمؤمنین علیه‌السلام اختصاص دارد. اینها برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام کسر شأن و باعث تنزل شخصیت ایشان است که خورشید را برگرداند. امیرالمؤمنین به این حرف‌ها می‌خندد و می‌گوید: ماشاءالله به شیعیان ما! ما را در این حد پایین آورده‌اند که خورشید را برمی‌گردانیم! واقعاً عرض می‌کنم، ولی دیگر چه باید کرد که با عوام باید این‌گونه صحبت کرد. اگر بگوییم که امیرالمؤمنین علیه‌السلام قلب و سرّ و ضمیری را برمی‌گرداند و او را از مرحلهٔ مادی و توغل در اعتبارات به عالم تجرد می‌رساند، اصلاً برای عوام قابل فهم نیست. کلامی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام از هزار ردّالشمس بالاتر است؛ ردّالشمس دیگر چیست؟! بنده نظایر آن را در طول حیات خودم و به چشم خودم دیده‌ام؛ اینها که مسئله‌ای نیست.

طبق روایت امام صادق علیه‌السلام، آصف برخیا هم ردّالشمس می‌کرد و باد را در تسخیر خود قرار داده بود، تمام مادهٔ وجود به‌واسطهٔ تجلّی اسم اعظم پروردگار در قلب آصف و سلیمان، در تحت اختیار

آنها بود.[1] چنان‌که مرحوم بوعلی نیز یکی از صفات عارف را اطاعت مادهٔ عالم وجود از او می‌داند که «تُطیعُه مادّةُ الکائنات»؛[2] تمام مادهٔ عالم وجود می‌تواند در اختیار عارف قرار بگیرد، با آن اتصالی که در آن موقع، آن اتصال مظهر اراده و مشیت پروردگار در قلب او است.

اختصاص نداشتن انجام امور غیرعادی به معصومین علیهم‌السلام و اولیای الهی

تصور کنید، الان من صحبت می‌کنم و شما هم استماع می‌کنید و به مطالب من توجه می‌کنید. تمام این افعال و کارهایی که ما داریم انجام می‌دهیم، الآن به‌واسطه اتصال نفس ما با مقام اراده و مشیت پروردگار است و هیچ تعجبی هم ندارد. من که صحبت می‌کنم، در این شرایط، مظهریت مقام تکلیم را در خود احساس می‌کنم. اگر این مظهریت نبود

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۲۳۰:

«عن علیّ بن محمّدٍ النَّوفَلیّ عَن أبی‌الحسنِ صاحِبِ العَسکَرِ علیه السلام قالَ: سَمِعتُهُ یَقولُ: **"اسمُ اللهِ الأعظَمُ ثلاثةٌ وَ سَبعونَ حَرفاً کانَ عند آصَفَ حَرفٌ فَتَکَلَّمَ به فانخَرَقَت لَهُ الأرضُ فیما بینهُ وَ بَینَ سَبَإٍ فَتَناوَلَ عَرشَ بِلقیسَ حَتّی صَیَّرَهُ إلی سُلَیمانَ ثُمّ انبَسَطَتِ الأرضُ فی أقَلَّ مِن طَرفَةِ عَینٍ وَ عندنا منهُ اثنانِ وَ سَبعونَ حَرفاً وَ حَرفٌ عندَ اللهِ مُستَأثِرٌ بِهِ فی علمِ الغَیبِ".**»

[2] حکمت بوعلی سینا، ج ۲، ص ۵۲.

من نمی‌توانستم در اینجا صحبت بکنم و مثل شخص نائم و خواب می‌افتادم. شما که در اینجا استماع می‌کنید، چون مظهریت کیفیت علم را در وجود خود احساس می‌کنید مطالب مرا تعقل می‌کنید، والاّ از مطالب من هیچ نمی‌فهمیدید. مثل اینکه شخصی چینی برای بچه‌ای پنج‌ساله دو ساعت حرف بزند؛ او هیچ نمی‌فهمد. اینکه الان مطالب مرا می‌فهمید و تصور می‌کنید و با مرتکزات قبلی ذهن خود می‌سنجید و موارد خطا و صحیح را همین الان یا بعداً که روی آنها فکر کردید تشخیص می‌دهید، تمام اینها به‌خاطر این است که شما الآن به‌واسطه ربطی که با ملکوت خود که نوع انسانی است پیدا کرده‌اید، آن اراده و مشیت پروردگار در ظهور علمی الآن در وجود شماست والاّ اصلاً شما چیزی نمی‌فهمیدید و چیزی ادراک نمی‌کردید.

اینکه صدای مرا می‌شنوید، به‌واسطه این است که الآن مظهریت مقام سمع را در ﴿هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ﴾[1] پیدا کرده‌اید و اگر این مظهریت در شما

[1] سوره دخان (۴۴) آیه ۶.

نبود، به اندازه سر سوزنی از صدای من در پرده صماخ شما وارد نمی‌شد و ادراک نمی‌کردید و این صماخ همین‌طور حرکت می‌کرد ولی چیز در مغز نمی‌رفت؛ مثل آدمی که ناشنوا است.

یکی‌یکی دارم برای شما توضیح می‌دهم که کیفیت کارهای ما در این دنیا به‌واسطه این است که ـ خیال نکنیم پیغمبر که شقّ‌القمر می‌کرد، کاری غیرعادی بود ـ ما هم در اینجا در همین رتبه و به همین وضعیت در مجرای همان موقعیتی قرار گرفته‌ایم که اولیای الهی در آن موقعیت کارهای غیرعادی انجام می‌دهند؛ ما هم همان هستیم، هیچ تفاوتی ندارد.

اینکه الآن شما دارید مرا می‌بینید و من هم دارم شما را می‌بینم، به‌واسطهٔ این است که در این موقعیت فعلی، مظهریت اسم «البصیر» پرودگار قرار گرفته‌ایم که به مقتضای آن بر ظهورات یا مظاهر، اشراف حضوری پیدا کرده‌ایم؛ منتها بصیر در پروردگار معنای دیگری دارد، چون خداوند چشم مادی ندارد، ولی ما برای تحقق به آن مظهریت و ظهور، احتیاج

به آلات و ادوات داریم؛ فقط همین و تفاوت دیگری نمی‌کند.

میکروبی را که زیر میکروسکوپ می‌بینند، میکروسکوپ که خلق میکروب نمی‌کند! کار میکروسکوپ فقط این است که میکروبی را که با چشم قابل رؤیت نیست، قابل رؤیت می‌کند و هنر دیگری ندارد. میکروب را خلق نمی‌کند، میکروب وجود دارد ولی چون با چشمتان نمی‌توانید ببینید، اسباب و ادوات را تقویت می‌کنید؛ این هنر میکروسکوپ و ذره‌بین و تلسکوپ است. ما با این چشم نمی‌توانیم ستارگان را ببینیم و هنر تلسکوپ این است که دیدن را برای ما واضح و آشکار می‌کند و هنر دیگری ندارد، هیچ اثری ندارد. بنابراین باید توجه داشته باشیم که چشم ما هنر نکرده، گوش ما هنری انجام نداده، زبان ما در مقام تکلم، هنری انجام نداده است، بلکه تمام اینها وسائطی هستند که آن اراده و مشیت غایب از دیدگان ما را و مخفی از قلوب ما را و پنهان از مدرکات ما را در ما به وجود بیاورد.

لذا گاهی‌اوقات به یک طرف نگاه می‌کنید و ذهن

متوجه کارهایی که انجام می‌گیرد نمی‌شود، چون این آلت از کار افتاده است. رفیقتان دارد با شما صحبت می‌کند ولی ذهنتان متوجه جای دیگری است؛ می‌گوید: «آقا! حواست کجاست؟! من دارم این حرف‌ها را به تو می‌زنم، نمی‌فهمی؟!» با اینکه صدایش در گوشتان می‌رود و با پرده گوش اصابت می‌کند و مراحل خودش را یکی‌یکی از استخوان سندانی و چکشی و... رد می‌کند و به آن مایع هم می‌رسد و به اعصاب هم می‌رسد و به مغز هم اصابت می‌کند، ولی چون واسطه قطع شده است، شما نمی‌شنوید. آن واسطه چیست؟ اتصال نفس به آن جنبهٔ اراده و مشیتی است که باید در آن لحظه از ناحیه پروردگار بیاید که شما بفهمید، و اگر نیاید مثل آدم ناشنوا هیچ نمی‌فهمید.

قابلیت اعجازآور ارتقای قدرت حواس در انسان

همین کیفیتی که الآن در ما هست، همین کیفیت قابل ارتقا است، بالا می‌رود و بالا می‌رود تا جایی که ممکن است شما ببینید بدون اینکه چشم شما کار کند، ممکن است که شما بشنوید با وجود اینکه

ناشنوا هستید، ممکن است که شما درک کنید بدون اینکه عصب کار کند. چه موقع این اتفاق می‌افتد؟ وقتی که آن ارتباطِ بین نفس و بین اراده و مشیت حق تقویت بشود و بالاتر برود. همان‌طوری که داروها و چیزهای دیگری بوده و الآن هم هست. همان‌طور افرادی که به‌حسب ظاهری و فیزیکی ممکن است دیدشان ده‌دهم یا نُه‌دهم یا هشت‌دهم باشد، که بهترین دید، ده‌دهم است و اگر کسی خیلی دیدش عالی باشد، یازده‌دهم است، ولی می‌گویند که دوازده‌دهم کم است؛ ولی نه، دوازده‌دهم و سیزده‌دهم هم هست. افرادی در سابق بودند و الآن هم ممکن است باشند و خود بنده هم یک‌وقتی قدرت دیدنم به‌اندازه‌ای بود که افراد قوی، دید من را نداشتند، یعنی چیزهایی را در دور می‌دیدم که حتی دید یازده‌دهم هم قادر به دیدن آنها نبود. این به‌واسطه کیفیت خصوصیات فیزیکی است که در چشم وجود دارند و مسئله‌ای عادی است.

ما می‌توانیم به‌واسطهٔ رشد و به‌واسطهٔ ارتقا، واسطه بودن ماده را از خود حذف کنیم. یعنی همان کیفیت اتصال نفس انسان به عالم بالا همان کفایت

می‌کند که آنچه را که به‌واسطهٔ حواس ظاهر برای انسان حاصل می‌شود، بدون توجه به آلات و ادوات برای او حاصل شود و این مسئله‌ای بسیار طول و دراز دارد. اینکه نفس چگونه آلات و وسائط فیزیکی خود را به استخدام می‌گیرد یک مسئله‌ای است. و عجیب اینجاست که چگونه ممکن است از خودِ این اسباب و وسائطی که برای نوعی از کیفیت ادراک لحاظ می‌شوند، برای نوع دیگری استفاده کند، مثلاً گوش برای شنیدن است ولی از گوش می‌بیند و از چشم می‌شنود و از نوک انگشتان تکلم می‌کند و ادراک می‌کند و می‌بیند! این یک بحث جدایی دارد. البته امروزه هم کم‌وبیش زمزمه‌هایی در بعضی از تصورات به سمع انسان می‌رسد.

حالا حضرت سلیمان یا مساعد و وزیر و مشاور و معاون او که تمام این امور غیرعادی را انجام می‌دهند، به‌واسطهٔ این است که مانند خود ما در آن‌موقع مظهریت برای آن صفت و اسم خاص پروردگار را در آن موقع پیدا کرده‌اند؛ منتها قوی‌تر. این قدرت تا کجاست؟ تا جایی که می‌تواند

خورشید را برگرداند، که در قرآن هم هست؛[1] تا جایی که انسان می‌تواند ماه را دو نیم کند، مگر پیغمبر صلّی الله علیه وآله این کار را نکردند؟![2] تا جایی که انسان می‌تواند امور غیرعادی را انجام بدهد، تازه در عالم ظاهر!

امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند:

این کاری که حضرت سلیمان و وزیرش می‌کردند، به‌خاطر یک مرتبه از قدرت بود که خدای متعال به‌واسطه تجلی اسم اعظم خود در درون آنها قرار داده بود.[3]

که از آن به اسمی از ۷۲ اسم تعبیر می‌شود یا اسماء دیگر. یعنی این جنبهٔ عملیِ تجلی اسم اعظم پرودگار است که همان اسم مرید و اسم مُنشئ می‌باشد، ولی آن اسم اعظم دارای کیفیت خاصی است که در بعضی روایات از آن تعبیر به حال شده و در بعضی دیگر تعبیر به اسم خاص شده است، اما مقصود همان حال است و به قول مرحوم خواجهٔ شیراز ـ رحمة الله علیه ـ که می‌فرماید:

گر انگشت سلیمانی نباشد *** چه خاصیت دهد نقش نگینی[4]

آن حال سلیمان است که به آن نقش نگین اثر

---

[1] سوره ص (۳۸)، آیه ۳۳.

[2] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۴۱.

[3] الکافی، ج ۱، ص ۲۳۰.

[4] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۸۳.

می‌بخشد و می‌تواند همهٔ اهل ماده و اجنه را با آن انگشتر در اختیار خود بگیرد. آن جن، عفریت خیال می‌کرد که با سرقت انگشتر می‌تواند کاری انجام بدهد.

داستان حضرت سلیمان علیه‌السلام و تأثیرات انگشتر ایشان

در روایات داریم و قضیهٔ مشهوری است که یک‌وقتی این انگشتر خارج از دست حضرت سلیمان علیه‌السلام بود و آن رئیس و مسئول اجنه که اسمش هم در روایت آمده است، آمد و آن را برداشت و خود را در جایی مخفی کرد. حضرت سلیمان به آصف گفت: «انگشتر من نیست!» آصف گفت: «ما الآن این قضیه را روشن می‌کنیم.» فوراً یکی از آن اسامی را که خدای متعال در ضمیر و نفس او قرار داده و از تجلیات او بود إعمال کرد، چون تجلیات پروردگار مختلف است و صور و اسامی مختلفی دارند. با این کار نه‌تنها جایگاهی را که او مخفی شده بود پیدا کرد، بلکه او را با همان وضعیت

بلند کرد و در مقابل خودش آورد![1] حضرت سلیمان دید که جن حاضر شد و این سرقت هم حاضر شد، قاضی و دادگاه خیلی سریع ایجاد شد؛ نه اینکه ده سال طول بکشد و این‌قدر برود و بیاید که پشیمان بشود یا مسئله به صورت دیگری برگردد!

کیفیت اجرای حکم در حکومت امام زمان علیه‌السلام

در زمان امام زمان علیه‌السّلام که همهٔ ما منتظر ظهور آن حضرت هستیم، این حرف‌ها نیست! شخص مدعی می‌آید و جلوی حضرت یا حاکمان آن حضرت که از طرف ایشان در شهرها و کشورها حکومت می‌کنند می‌ایستد و قاضی از او می‌پرسد: «چه می‌فرمایید؟» همین‌که بخواهد دروغ بگوید، یک‌دفعه صورتش سیاه می‌شود. مگر شخص دیگر می‌تواند دروغ بگوید؟! آنها دیگر نیاز به اینکه پرونده بیار و ببر ندارند که کسی پرونده را در شب سرقت بکند و فردا قاضی ببیند که اصلاً پرونده‌ای در کار نیست و یا رشوه بدهند و مسئله، سیاه و سفید یا

---

[1] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۳۶.

سفید و قرمز بشود، اصلاً این‌حرف‌ها نیست! می‌گویند: «بیا جلو! راستش را می‌گویی یا نه؟!» آن‌وقت کیست که دروغ بگوید؟! بفرما! صاف می‌گویند: «این مالت را بردار و ببر!» آن‌وقت در زمان ظهور حضرت مگر دیگر دادگاهی تشکیل می‌شود؟!

در همان زمان شاه یکی از ارحام دور ما که در منزل یکی از ارحام نزدیک‌تر رفته بودیم، برای مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ نقل می‌کرد و می‌گفت:

وقتی که من در سوئیس بودم، در آنجا با همسایه ایرانی خودم بر سر قضیه‌ای اختلاف پیدا کردیم و به او گفتم که به دادگاه برویم، اما هرچه گشتیم دادگاه را پیدا نکردیم که وزارت عدلیه یا دادگستری‌اش کجاست. بالاخره آن را به ما نشان دادند و دیدیم خانه‌ای دو طبقه است، درحالی‌که خیال می‌کردیم آسمان‌خراش ۱۱۰ طبقه است! تابلویی هم بالایش نوشته بود: اینجا محکمه و دادگاه است. تعجب کردیم و وارد شدیم و دیدیم فرّاش ندارد. گفتیم: آقا کجا برویم؟ گفتند: «طبقه بالا بروید آنجا اتاقی هست.» رفتیم دیدیم در آن شخصی پشت میز نشسته بود و خودش را باد می‌زد. پرسیدیم: «اینجا دادگاه است؟!» گفت: «بله، فرمایشی دارید؟» گفتیم: «اول سؤال ما را جواب بدهید که این چه دادگاهی است که یك اتاق و یك خادم بیشتر ندارد؟!» گفت: «همین‌قدر به شما بگویم که این میز را هم برای شما ایرانی‌ها گذاشته‌ایم، والاّ اهالی اینجا تابه‌حال به بنده مراجعه نکرده‌اند. من هم به‌خاطر شما اینجا هستم وگرنه من بیچاره باید می‌رفتم که به کارم برسم، برای شما ایرانی‌ها نشسته‌ایم!!»

در زمان امام زمان علیه‌السلام إن‌شاءالله ایرانی‌ها هم نیستند که بخواهند سر حضرت را کلاه بگذارند! امیدواریم که حضرت تشریف بیاورد و همهٔ دنیا را از شرّ ظلم و ستم، چه ستم به جسم و چه ستم به جان، چه ستم به ظاهر و چه ستم به باطن نجات بدهد! علی‌کلّ‌حالٍ راه و طریق آن حضرت همیشه

هست.

حضرت سلیمان گفت: «بده ببینم! انگشتر را دربیاور.» جن هم دید اینجا دیگر نمی‌شود منکر شد، انگشتر را درآورد و حضرت هم توبیخش کرد. بعد امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

> این کاری که سلیمان یا وزیرش توانستند انجام بدهند و تمام قوای عالم ماده را در تسخیر خود گرفته بودند، به مقدار یك‌هفتادودوم آن قدرتی است که خدا در ما اهل‌بیت قرار داده است.[1]

ناچیز بودن قدرت انبیای گذشته در برابر عظمت اهل‌بیت علیهم‌السلام

ببینید که قضیه کجاست و مسئله به کجا می‌رسد! کاری نبود که انبیای گذشته نتوانند انجام بدهند! پیغمبر خداست دیگر! این پیغمبر خدا یا وزیر او در هر موقعیتی که هست، آیه قرآن تصریح دارد که خورشید را برگرداند. آیا در عالم وجود، کاری بالاتر از برگرداندن خورشید وجود دارد؟! ولی امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید که هفتادودو برابر این مسئله از تجلیات الهی و تجلی اسم اعظم در ما قرار دارد. یعنی انسان می‌تواند به اینجا و به این نکته برسد، منتها باید خود را از منجلاب نفس و خصوصیات و

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۲۳۰.

امور دست‌وپاگیر درآورد و متوجه بشود که می‌تواند به آنجا برسد و وعده‌ای که داده‌اند حق است و خودش را به خواب نزند.

پس مسئلهٔ اول برای رسیدن به رشد، مسئلهٔ فهم و ادراک است. تا زمانی‌که انسان به‌واسطهٔ مطالعهٔ کتب و نوشته‌های بزرگان به حقایق وجودی خود نرسد، نمی‌تواند به آن اکسیر و کیمیایی که خدا در او قرار داده است پی ببرد. مطالعهٔ کتاب و نوشته‌های بزرگانی که آمده‌اند و گفته‌اند که این مطالب هست و ما رفته‌ایم و رسیده‌ایم و حالا داریم برای شما می‌گوییم، نه هر کسی که همین‌طور چیزی از کتاب بخواند و بازگو کند که نه خودش می‌فهمد چه خوانده است و نه می‌فهمد چه می‌نویسد! نه، آنهایی که رفته‌اند و رسیده‌اند و دارند برای ما نقل می‌کنند. پس مطلب اول چنان‌که خدمت رفقا عرض شد، مسئلهٔ فهم است.

همّت بلند، دومین شرط پیمودن راه خدا

مسئلهٔ دوم، مسئلهٔ همّت است؛ یعنی حالا که مطلب را فهمیدیم، چه باید بکنیم. راجع به این قضیه

هم صحبت شد که وقتی انسان، حق و حقیقت و مطلبی را احساس می‌کند، نباید سر خودش را کلاه بگذارد، نباید سر خودش را در برف بکند و نباید بر فهم و ادراک خود پوشش بیندازد؛ اگر بیندازد ضرر کرده است. این دیگر نهایت مطلب است.

حالا که مطلب به این کیفیت است، انسان باید پیگیری کند و این وقتی را که به او داده شده است، باید به‌عنوان رأس‌المال و سرمایه برای خود قرار بدهد و باید همّت داشته باشد. نباید نسبت به این مسئله کوتاهی کند و بگوید که ان‌شاءالله به آن می‌رسیم و حالا وقت زیادی داریم! گذشت شب و روز نباید مسئله را برای انسان کم‌رنگ کند. اگر احساس نیاز می‌کند نباید بُعد مسافت مانع بشود، اگر احساس نیاز می‌کند باید اوقات خود را به‌نحوی ترتیب بدهد که بتواند نیاز خود را آن‌طور که احساس می‌کند برطرف کند. اینکه گفته شود راه زیاد است و وقت کم است و اشتغالات بسیار است، همهٔ اینها بهانه‌هایی است که معلوم می‌شود یا نفس، مطلب را خوب ادراک نکرده یا اگر هم به مقدار کافی مسئله ادراک کرده است، آن جاذبه‌هایی که در جانب

قضیه یا در خارج موجود است، از بروز و ظهور این قدرت برای تحریک انسان کم می‌کنند. مسائل و ارتباطاتی که در دوروبر انسان قرار دارند، رفت‌وآمدها و کیفیت اموری که در روز و شب با آنها سروکار دارد به‌نحوی هستند که از اهمیت مطلب کم می‌کنند و می‌کاهند درحالتی‌که مهم‌ترین و اساسی‌ترین مسئله برای انسان آن قضیهٔ اصلی و مسئلهٔ حیاتی است.

ضرورت توجه به مسائل براساس میزان اهمیت آنها

هرچه ما بخواهیم نسبت به اطرافیان و نسبت به اموری که خارج از ما هستند توجّه داشته باشیم، دیگر بیش از توجه به خودمان که نیست! اگر مسئله بخواهد بین رعایت امور خارجی و رعایت قضایای شخصی تعارض واقع بشود، انسان کدام را ترجیح می‌دهد؟ مثلاً شما بیماری حادی پیدا کرده‌اید و بعد از یک یا دو ماه موفق به گرفتن وقت دکتر شده‌اید، ولی حالا که می‌خواهید بروید یک‌مرتبه در می‌زنند و شخصی می‌خواهد شما را ببیند. آیا می‌گویید: بفرمایید یا اینکه می‌گویید: بنده الآن وقت دکتر دارم

و باید بروم، اگر می‌خواهید مرا ببینید شب بیا یا فردا بیا یا فلان روز بیایید؟! ولی ما کار را برعکس انجام می‌دهیم، یعنی ارتباطات خارج از وجود خود را که هیچ نفعی جز اتلاف وقت برای ما ندارند، بر مسائلی که برای وجود و روح و ترقی ما جنبهٔ حیاتی دارند ترجیح می‌دهیم. این می‌شود خسارت و این می‌شود بطلان.

اینکه امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: **«ولا یَدَعُ ایّامَه باطلاً»** اشاره به همین قضیه می‌کند، یعنی نباید روزگارش را به بطالت بگذراند. باید بداند چه چیزی برای او اساسی است و چه چیزی برای او غیراساسی است و بین این دو را تمییز بدهد. انسان باید زندگی و اوقات خود را تقسیم کند، مسائل را بر طبق اهمیت و مهمّیت و مراتب خودش در کنار هم قرار بدهد و بداند چه مقدار از وقتش را برای این کار و چه مقدار را برای آن کار قرار بدهد. هزار دفعه به دیدن این و آن می‌رویم که هیچ فایده‌ای هم ندارد، اما هفته‌ای یا دو هفته‌ای یا حداقل ماهی یک مرتبه به زیارت حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام نمی‌رویم! هزار طور ملاقات با این و آن داریم اما هیچ‌وقت به

نظرمان نمی‌آید که برای روحمان رفتن به این اماکن متبرکه که این‌همه هم تأکید شده، چقدر اساسی است و چقدر باعث تغییر تکوینی است! یک زیارت، انسان را یک هفته نگه می‌دارد، واکسینه می‌کند و مصونیت می‌بخشد.

ملاک احساسی بودن عبادات و دوری آنها از عقلانیت

یک دیدن فردی که **«رؤیةُ عالِمٍ یُذَکِّرُکُم الجنّةَ عبادةٌ»**[1] بسیار تأثیر دارد. دیدن عالمی که شما را به یاد بهشت بیندازد، نه کسی که فقط از این‌طرف و آن‌طرف و دنیا و زدوبست و دسته‌بندی‌ها و این امور لاطائلات که همه‌جا هست سخن بگوید. نه، **«عالمٌ یُذَکّرکم الجنّةَ»**، این عبادت است. عبادت یعنی چه؟ یعنی انسان عملی را انجام بدهد که با آن عمل، مقام عبودیت و روحانیت و تقربش به پروردگار بیشتر بشود و قدری از تخیلات و اوهام بیرون بیاید؛

---

[1] تحف العقول، ص ۴۴:

«قالَ صلی الله علیه وآله: **قالَ عیسی ابنُ مَریمَ لِلحَواریّینَ: "تَحَبَّبوا إلی اللهِ وَ تَقَرَّبوا إلَیهِ." قالوا: "یا روحَ اللهِ، بماذا نَتَحَبَّبُ إلی الله وَ نَتَقَرَّبُ؟" قال: "ببُغضِ أهلِ المَعاصی وَ التَمِسوا رِضا اللهِ بِسَخَطِهِم." قالوا: "یا روحَ اللهِ، فَمَن نُجالِسُ إذاً؟" قالَ: "مَن یُذَکِّرُکُمُ اللهَ رُؤیَتُهُ وَ یَزیدُ فی عِلمِکُم مَنطِقُهُ وَ یُرَغِّبُکُم فی الآخرةِ عَمَلُه".**»

این می‌شود عبادت.

نمازی که این حال را به انسان ببخشد عبادت است و نمازی که فقط الاکلنگ باشد عبادت نیست. روزه‌ای که انسان را متوجه کند و به تجرد ببرد و گرسنگی‌اش باعث بشود که ذهن انسان یک‌قدری از مادیات و اعتبارات بیرون بیاید، آن روزه می‌شود عبادت. اما اگر انسان آن‌قدر در سحر بخورد که تا عصر آن معده بدبخت و بیچاره مجبور باشد فقط اسید ترشح کند که آنها را هضم کند و روزه‌ای که انسان به صرف روزه‌گرفتن بگیرد، عبادت نیست.

در جلسه قبل خدمتتان عرض کردم که چطور کاری کنیم که آن حالاتی که در ماه رمضان برای خود کسب کردیم، با خارج شدن از ماه رمضان از ما خارج نشوند؛ بمانند و خودش را نگه دارد. در ماه رمضان کم غذا خوردیم، کم صحبت کردیم، کم ارتباط داشتیم، هر حرفی را نزدیم و هرجایی نرفتیم و ملاحظه کردیم و خود ماه رمضان حساسیتی در انسان ایجاد می‌کند، حتی در افراد عادی. همان‌طور که احرام، زبان انسان را از هر صحبتی باز می‌دارد و فِعال او را نسبت به هر کاری محدود می‌کند. وقتی

انسان احرام داشته باشد حالت نگرانی دارد، منتها چون در حال احرام می‌گویند: حرام است، این بیچاره از ترس کفاره دادن و کشتن گوسفند و پول از جیب خرج کردن، دهانش را می‌بندد. اما در ماه رمضان هم همان حال احرام را دارد منتها اگر فحش دادی کفاره ندارد، همان است، تفاوت دیگری نمی‌کند.

ماه رمضان، ماه احرام و ماه ضیافت الهی است، و ضیافت را باید با مقدمه و استعداد و آمادگی رفت. فرض کنید اگر می‌گفتند: هرکس در ماه رمضان غیبت کرد باید یک گوسفند بدهد، همه مانند حالت احرام دهانشان را می‌بستند و حتی سلام هم به‌هم نمی‌کردند که غیبت پیش نیاید! این می‌شود احساسات.

امروز قصد داشتم راجع به این مطلب صحبت کنم که چگونه اعمال خود را از احساسات به عقلانی متبدل کنیم. اگر در احرام حج، سبّ کردن، غیبت کردن و حرف زشت زدن حرام نبود آیا باز هم مثل وقتی‌که حرام است ترتیب اثر می‌دادیم یا نه؟! اگر به

این نکته رسیدیم که بدون اینکه قانونی بر سر ما چماق شود و مِهمیزی[1] ما را در پشت سر بنوازد و بدون ترس از عقاب و خوف و خشیت از عذاب خدا، بتوانیم آنچه برایمان صلاح و رشد است انجام دهیم، تازه فرد عقلانی شده‌ایم.

همان فردی که پیغمبر صلّی الله علیه وآله درباره‌اش به امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: **«یا علیّ، إذا رأیتَ أنّ النّاسَ یُقبِلون إلی بارِئِهم بأنواعِ البِرّ فاقبَل إلیه بِعقلِك تسبقُهم»**[2]؛ وقتی می‌بینی که مردم با زیادی کارها و افعالشان به سمت خدا می‌روند و خیال می‌کنند با زیاد خواندن نماز و قرآن، زیاد روزه گرفتن و این‌گونه کارها می‌توانند به خدا برسند، تو با عقل خودت حرکت کن و عقلت را حاکم قرار بده! که دراین‌صورت از آنها سبقت می‌گیری، چه سبقتی! این همین معنی است. یعنی انسان احساس کند که حال احرام برایش حرمت،

---

[1] فرهنگ فارسی: «مهمیز: آلتی فلزی که بر پاشنهٔ چکمه وصل کنند و به‌وسیلهٔ آن اسب را به حرکت و جست‌وخیز درآورند.»

[2] الوافی، ج ۱، ص ۱۰۲:

«ورد عن النبی صلی الله علیه و آله و سلّم: **یا عَلیّ إذا تَقَرَّبَ الناسُ إلی خالِقِهم بِأنواعِ البِرّ فتَقرّب أنتَ إلیه بالعقل حتّی تَسبقهم.»**

تکلیف و کفاره نیاورد و روزه برای او با حال احرام تفاوت نکند و حتّی اوقات دیگر هم برای او با حال احرام و روزه تفاوت نکند، این می‌شود سلوک عقلانی. سلوک عقلانی این نیست که شما همه‌چیز را کنار بگذارید. نه، در سلوک عقلانی تازه آن عمل خارجی ارزش و رشد پیدا می‌کند و تازه فهم و قیمت پیدا می‌کند.

حکایت راهب و عبادت بدون فهم

قضیه مانند قضیهٔ راهبی است که در روایت داریم که راهبی این‌قدر نماز می‌خواند که ملائکه به حالش غبطه می‌خوردند، ـ البته نه هر ملکی، چون ملائکه هم دارای مراتب متفاوت تجرد و علم هستند ـ ولی نگاه کردند و دیدند که بیچاره دائم نماز می‌خواند امّا چیزی در پرونده‌اش نوشته نمی‌شود و میزانش سنگین و ثقیل نیست. در قرآن داریم که ﴿وَٱلۡوَزۡنُ يَوۡمَئِذٍ ٱلۡحَقُّ﴾،[1] وزن و میزان در روز قیامت حق است. پرسیدند: «خدایا، او که صبح

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۸. معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۱۷:
«پس در روز قیامت، وزنْ حق است.»

تا شب نماز می‌خواند!» خدا فرمود: «بروید امتحانش کنید.» امتحانش کردند و به او گفتند: «چه فکری در ذهنت داری؟» گفت:

> من برای علف‌هایی که اینجا درآمده است خیلی حسرت و غبطه می‌خورم. اگر خدا خرش را می‌فرستاد و این علف‌ها را می‌خورد که در بهار و تابستان در می‌آیند و در پاییز خشك می‌شوند و مدام ازبین نمی‌رفتند.[1]

یعنی فهمش از خدا، آدمی خرسوار بود که مرکبش هم الاغی است که می‌آید و این علف‌ها را می‌خورد!

ضرورت تحصیل دائمی حال احرام برای سالک راه خدا

این مطالبی را که خدمتتان عرض می‌کنم برای این است که باید به خودمان برسیم! یعنی متوجه بشویم که سطح فکر ما کجاست و تا چه حد نسبت به مطالب داریم فکر می‌کنیم و تا چه مقدار ذهنمان را عمیق کرده‌ایم. خدا که احرام را به این کیفیت درمی‌آورد، می‌خواهد بگوید که ای مسکین و ای بیچاره، نه‌تنها در اینجا، بلکه تو در همه‌حال در احرام هستی. تو در اینجا حال خودت را در نفست به‌واسطهٔ احرام تغییر دادی، متوجه نفست شدی که

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۱۲.

عملی از او سر نزند، خلافی نکنی، خود را در این موقعیت اختصاصی درآوردی و حالا متوجه کارهایت هستی، ولی من که همیشه با تو هستم، پس چرا قبل از احرام متوجه نبودی؟! اینها عبرت است، آیه است، زنگ خطر است و تذکر است که باید حال احرامت را به بعد از احرام سرایت بدهی و همان‌طور که در موقع احرام توجه داشتی که حرف بیخود از دهانت درنیاید و اگر کسی تو را شماتت کرد جوابش را ندهی. مگر آیۀ قرآن نداریم که ﴿وَإِذَا مَرُّواْ بِٱللَّغۡوِ مَرُّواْ كِرَامٗا﴾[1]؟! آیا ﴿مَرُّواْ بِٱللَّغۡوِ﴾ فقط در حال احرام است یا همیشه است؟! ﴿وَإِذا خاطَبَهُمُ ٱلۡجَٰهِلُونَ قَالُواْ سَلَمٗا﴾[2]؛ وقتی با جاهلین برخورد می‌کنند، افرادی نفهم و احمق و بی‌منطق که هرچه از دهانشان درآید می‌گویند و هیچ حسابی را نمی‌کنند، اصلاً نه شخصیت انسان را ملاحظه

---

[1] سوره فرقان (۲۵) آیه ۷۲. روح مجرد، ص ۱۸۸:
«و چون عبورومرورشان به امر لغو و بیهوده و غلط بیفتد، بزرگوارانه و کریمانه عبور و مرور می‌کنند.»

[2] سوره فرقان (۲۵) آیه ۶۳. روح مجرد، ص ۱۸۷:
«و در وقتی‌که مردمان جاهل با ایشان مخاطبه و مواجهه داشته باشند، با مسالمت و سلامتی درمی‌گذرند.»

می‌کنند و نه می‌فهمند چه می‌گویند و نه موقعیت مجلس را تشخیص می‌دهند و نه موقعیت انسان را و نه خدا و پیغمبر را و همین‌طور چیزی از دهانشان درمی‌آید و می‌گویند؛ چه به‌صورت تمسخر و چه به‌صورت سبّ. ﴿قَالُواْ سَلَٰمٗا﴾، إن‌شاءالله موفق باشید، إن‌شاءالله مؤید باشید، خداحافظ شما. دیگر پیگیری نمی‌کنند، دیگر ردش را نمی‌گیرند، دیگر پیغام نمی‌فرستند که ده‌تا هم روی آن بگذارند. اگر چنین کنی، تو هم مثل او شدی دیگر، بدبخت! تو هم مثل او هستی. او شروع کرد و تو هم استمرارش دادی، هر دو مثل همدیگر هستید و هیچ تفاوتی با هم ندارید. وقتی جاهل و نفهمی حرفی را می‌زند، برخوردت برخورد کرام و اهل کرام باشد، برخوردت برخورد سلام و سلامت و عافیت باشد. این برخورد هم موجب فروکش کردن مسائل از نظر خارجی می‌شود و هم خودت از نظر نفسانی بالا می‌روی.

یک هفته، یک ماه یا یک اربعین امتحان کنیم، قبل از اینکه جواب افرادی را که با ما حرف می‌زنند بدهیم، ده ثانیه نگه داریم، گوشی تلفن را ده ثانیه نگه

داریم و در این ده ثانیه فکر کنیم که چه به او بگوییم. متوجه خواهید شد که خیلی فرق کرد. همین‌که حرفی زده می‌شود، یک‌دفعه احساسات برانگیخته می‌شوند و بالا می‌آیند و جوابش را می‌دهد. ولی نه، قدری فکر کنیم، بعد می‌بینیم که عجب! چه جواب شمرده و درست‌وحسابی دادیم. این می‌شود ﴿وَإِذَا خَاطَبَهُمُ ٱلۡجَٰهِلُونَ قَالُواْ سَلَٰمٗا﴾، این می‌شود همان حال احرام. منتها در حال احرام، خدا انسان را مجبور کرده است که ای بشر بالاخره چند روزی در این حال بمان و این مسئله‌ای جبری است!

دستور بزرگان به زائرین خانهٔ خدا برای حفظ حال احرام

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ به افرادی که از مکه برمی‌گشتند می‌فرمودند:

آقاجان، این حالی را که در مکه برایت هست ادامه بده و نگه‌دار. از این میهمانی که خدای متعال برای تو فرستاده است پذیرایی کن و آن را در دل و نفست حفظ کن!

اگر انسان این کار را کرد، مدام جلو می‌رود و مدام جلو می‌رود، یک‌دفعه برمی‌گردد و همهٔ احوالش حال احرام می‌شود. کار مشکلی نیست، فقط همّت و استمرار می‌خواهد.

خدا بابا طاهر را رحمت کند! واقعاً اگر در این

دنیا حرفی هم زده‌اند، همین‌ها زده‌اند، همین چند نفر: خواجه، بابا طاهر، مولانا و همین عرفا. ما حرف‌های دیگران را هم شنیدیم ولی اگر چیزی دیدیم، از همین‌ها دیده‌ایم.

خوشا آنان که الله یارشان بی *** همیشه ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ﴾ کارشان بی[1]

یعنی همیشه در مقام توحید مستغرق هستند. وقتی‌که می‌گوییم: ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾،[2] همه‌چیز غیر از خدا را کنار می‌گذاریم؛ همسایه کنار می‌رود، شریک کنار می‌رود، باغبان کنار می‌رود، زن کنار می‌رود، فرزند کنار می‌رود، شوهر کنار می‌رود، همه کنار می‌روند و فقط الله می‌ماند. تصور بکنید، ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾، فقط اوست در عالم که بقاء و انّیت و هویت و تشخص و اثر و سبب، اختصاص به او دارد. یک‌دفعه انسان می‌بیند که عجب! چه راحت شد. دیگر به او فحش هم بدهند می‌خندد و می‌گوید: «هرچه دلت می‌خواهد فحش بده! ببینم تمام می‌شود یا نه؟!» یعنی انگار این نواری است که

---

[1] اشعار بابا طاهر عریان، دوبیتی شماره ۳۱۳:

[2] خوشا آنان که الله یارشان بی *** بحمد و ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ﴾ کارشان بی
سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۱.

دارد می‌گردد و صدایی هم از آن درمی‌آید؛ واقعاً انسان این‌طور می‌شود.

کلام مرحوم سید جمال گلپایگانی در وصف افرادی که از نعمت عرفان محرومند

مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی به آقا ـ رضوان الله علیهما ـ می‌فرمودند:

> کسی که عرفان دارد خیر و کیف دنیا و آخرت را دارد و کسی که عرفان ندارد، بدبختی دنیا و آخرت را دارد؛ هر کسی که می‌خواهد باشد.

ایشان به این مطلب رسیده بود و آن را لمس کرده بود. در عین گرفتاری‌ها و در عین تألمات، که رفقا می‌دانند و مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ هم در کتابی نقل کرده‌اند،[1] این حرف را می‌زد که آقا سید

---

[1] معادشناسی، ج ۹، ص ۱۱۷ و ۱۱۸:
«پیوسته صحیفه سجّادیه در مقابل او روی کتاب‌های مطالعه بود، و از مناجات خمسه عشر حضرت سجّاد بسیار لذّت می‌برد و غالباً آنها را می‌خواند و از حفظ بود، و بالاخصّ به مناجات هشتم که مناجات مُریدین است بسیار عشق می‌ورزید. اطاق مطالعه همیشگی ایشان در بیرونی و طبقه فوقانی و اطاق محقّری بود، و بالاخص در تابستان گرم نجف سخت و مشکل بود. گرفتاری‌ها و شدائد از اطراف و اکناف روی‌آور بود، و در این اواخر به کسالت قلب و پروستات مبتلا بود و عمل جرّاحی پروستات نموده و روی تخت افتاده، و ادرار به‌وسیله لوله‌ای در ظرفی زیر تخت می‌ریخت. و قرض ایشان چه برای إمرار مخارج شخصی، و چه برای طلاّب به حدّ اعلی رسیده بود. و خانه مسکونی خود را به چهارصد دینار عراقی به جهت مصرف یک عمل جرّاحی که برای یکی از ارحامشان پیش‌آمد کرده بود، به رهن گذاشته بودند، و از جهات داخلیِ منزل نیز ناراحت و در شدائدی به‌سر می‌برد. این حقیر در هفته یکی‌دوبار به خدمتش می‌رسیدم و تا اندازه‌ای

محمدحسین، کسی که عرفان ندارد بدبخت دنیا و آخرت است! روی تخت افتاده بود، عملش هم کرده بودند، قرض هم بالا آورده بود، طلبکار هم هر روز در خانه‌اش را می‌زد و پسرش هم چه شده بود، تازه در رختخواب دعای صحیفه سجادیه را می‌خواند، گریه می‌کند و با خدای خود حال‌وهوایی دارد.

از این افراد کجا پیدا می‌شوند؟! جداً از این افراد کجا پیدا می‌شوند؟! می‌گوید: «آقا سید محمدحسین، کسی که عرفان ندارد، نه دنیا دارد و نه آخرت. مرا با این وضعیت می‌بینی؟ خوشم!» به همه می‌خندد، زن می‌آید در اطاق بالا و غر می‌زند که ای بابا، فلان چیز را نداریم؛ ولی او می‌خندد و می‌گوید: «دعا کن بیاید، چه‌کار کنیم؟» طلبکار می‌آید در خانه

برای من گفتگو داشت. در این حال که یک روز وارد شدم دیدم: درحالی‌که به پشت روی تخت افتاده، و سنّ از هشتاد سال گذشته است، صحیفه کوچک خود را می‌خوانَد و اشک می‌ریزد و در عالمی از سرور و بهجت و نشاط و لذّت است که حقّاً زبان از وصف آن عاجز است. کأنّه از شدّت انس با خدای تعالی، در پوست نمی‌گنجد و می‌خواهد به پرواز درآید. سلام کردم، گفت: "بنشین! ای فلان‌کس، از حالات من که تو خبر داری (و در اینجا اشاره کرد به جمیع گرفتاری‌ها: از مرض و جرّاحی، و تنهائی، و ناملایم بودن وضع داخلی، و هوای گرم، و قرض فراوان، و گرو رفتن منزل و غیرها)." عرض کردم: "آری!" و سپس با یک تبسّم ملیحی رو به من کرد و فرمود: "من خوشم، خوش؛ کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت."»

را می‌زند، او می‌خندد و می‌گوید: «ان‌شاءالله دعا می‌کنیم که خدا کار تو را هم راه بیندازد.» خب کاری از دستش بر نمی‌آید، مگر می‌تواند بیل بزند؟! روی بستر با حال کسالت و مرض افتاده است. اینها این‌طورند؛ یعنی آن حقیقت ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ را در درون خود تثبیت می‌کنند و خدا هم آن را کاملاً حک می‌کند.

خوشا آنان که دائم در نمازند *** بهشت جاودان مأوایشان بی[1]

معنای همیشه در نماز، این است.

دلیل تسبیح بودن نوم و انفاس در ماه مبارک رمضان

«يا عَلِيّ إذا رأيتَ» وقتی دیدی مردم این کار را می‌کنند، **«فبِعَقلِك»** یعنی همین. آنها شب تا صبح نماز می‌خوانند و هیچ فرقی نکرده‌اند، ولی تو دو رکعت می‌خوانی و با آن دو رکعت به کجاها که نمی‌رسی! ممکن هم است که به دلیلی نخوانی، اما حال تو حال نماز است. نفس می‌کشی حال نماز

---

[1] اشعار بابا طاهر، دوبیتی ۳۱۳:
خوشا آنان که دائم در نمازند *** بهشت جاودان بازارشان بی

است. ما خیال می‌کنیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله شوخی می‌کرد، وقتی که در آخر شعبان برای مردم خطبه خواند و فرمود: **«أیّها النّاس أنفاسُکُم فیه تَسبیحٌ و نَومُکم فیه عبادةٌ»**[1] نفسی که در ماه رمضان می‌کشید این نفس‌ها تسبیح است. ما گمان می‌کنیم که حالا بالاخره خدا در این ماه رمضان لطف و بخششی کرده و نفس‌های ما را تسبیح قرار داده است! نه، این امری واقعی و تکوینی است. کدام ماه رمضان و کدام روزه و کدام روزه‌گیرنده و صائم؟! **«و نَومُکم فیه عِبادَة؛** خوابتان در ماه رمضان عبادت است.» نوم که فرق نمی‌کند. خواب، خواب است دیگر، مگر خواب فرق می‌کند؟! مگر فرمولش در ماه رمضان تفاوت دارد؟! خواب است دیگر. انسان خسته می‌شود، بدن احتیاج به استراحت دارد و همان خوابی که روز آخر شعبان می‌کرد، اول ماه رمضان هم می‌کند؛ چه تفاوتی با هم دارند؟ تفاوت این است که انسان در ماه رمضان حال‌وهوای دیگری دارد که در آن حال‌وهوا سکون، نماز است، در آن حال‌وهوا

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۹۳.

نفس کشیدن تسبیح است. شما وقتی که تسبیح و سبحان الله می‌گویید و حمد خدا را می‌کنید، تغییر و تحول روحانی و ملکوت آن ذکر، ملکوت قلب شما را هم تغییر می‌دهد. وقتی‌که تسبیحات حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها را بعد از نماز گفتید می‌بینید تغییر پیدا کردید. این همان ملکوت تسبیح است و هرچه عمیق‌تر باشد تأثیر آن ذکر در قلب هم عمیق‌تر است و تغییری که می دهد آن تغییر عمیق‌تر است و هرچه طوطی‌وارتر باشد، تأثیر کمتری دارد.

حالا در ماه رمضان آن انفاس، تسبیح می‌شود. نفس می‌کشی ولی چون در حالی هستی که این حال اتوماتیک برای شما نمره می‌اندازد. این ثانیه یک حال است، دائم دارید دور می‌شوید، دائم دارید از تعلقات دور می‌شوید و دائم دارید با روزه و گرسنگی و مراقبه و دقتی که می‌کنید، از توغل در دنیا کم می‌شوید. موقع افطار که می‌شود می‌بینید چه حال سبک و روحانی دارید! می‌گویید: «ای کاش افطار دو ساعت دیگر بود!» چرا این حرف را می‌زنید؟ چون دائم این تغییرات پیدا می‌شوند. خود

این حال می‌شود عبادت؛ چون کار عبادت، تغییر دادن، تبدل و تحول، دگردیسی و پوست انداختن است. آیا دگردیسی در جانداران نداریم؟! اینکه از قالبی به قالب دیگر و از شکلی به شکل دیگر درمی‌آیند، مدام انسان دارد در قلبش پوست می‌اندازد. بزرگان می‌فرمودند:

این حال را برای بعد از ماه رمضان هم نگه دارید. اگر نگه داشتید، انفاس و نوم شما عبادت و تسبیح می‌شود.

لذا اینکه روایت می‌فرماید: **«حبّذا نومُ الأکیاسِ و إفطارُهم!»**[1] اشاره به این مسئله است که انسان وجود خود را از وجود فعلی به وجود عقلی تبدیل کرده است و دیگر برای او حضور و غیبت امام علیه‌السّلام فرق نمی‌کند و همیشه در حال حضور است.

لزوم عمل به دستورات بزرگان براساس حقانیت مطالبشان نه ابهت و جلال آنها

چقدر مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

به مطالبی که من می‌گویم، چون من آنها را می‌گویم توجه نکنید، زیرا روزی من هستم و روز دیگر نیستم، بلکه به خود مطلب توجه کنید.

این می‌شود سلوک عقلی. چون ما در مقابل

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۹۵.

بزرگی قرار می‌گیریم، ابهت و جلالت آن شخص موجب می‌شود که در تحت انقیاد و اطاعت او قرار بگیریم؛ اما این فایده ندارد، این همان ابهت و جلالی است که اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله هم در زمان پیغمبر داشتند. وقتی نگاه می‌کردند و می‌دیدند که پیغمبر شق‌القمر می‌کند و خورشید را برمی‌گرداند، طبعاً در مقابل چنین وجودی خاضع می‌شدند و نفسشان کرنش می‌کرد؛ اما این کرنش، کرنش احساسات و کرنش به برگرداندن خورشید بود نه کرنش به پیغمبر. اگر پیغمبر از اول تا به آخر بود و چنین کاری نمی‌کرد، اصلاً به ایشان اعتنا هم نمی‌کردند و می‌گفتند: «او که اصلاً نمی‌تواند کاری انجام بدهد، او کیست که اصلاً نمی‌تواند یک حرف بزند!» اگر آن سنگ‌ریزه به رسالت ایشان شهادت نمی‌داد آیا مردم به دنبال پیغمبر بودند؟! نه! اگر پیغمبر شقّ القمر نمی‌کرد آیا باز مردم به دنبال پیغمبر بودند؟! خب اینها را می‌بینند و نقل می‌کنند، می‌بینند که آمده و سحر کرده است، می‌گویند: می‌رویم و سؤال می‌کنیم. صبح که بیرون می‌روند و می‌بینند

کاروانی که آمده می‌گوید: «عجب، ما دیشب دیدیم که ماه دو نصف شد، تازه نصفش ایستاد و نصف دیگرش چند دور گشت!» این کاروان که در مقابل پیغمبر نبود و از بیرون آمده بود! خب اینها را دیدند و وقتی که دیدند یک‌دفعه اظهار خضوع کردند. اگر شخص دیگری هم پیدا بشود که با جادوگری چنین کارهایی انجام بدهد، به دنبال او هم می‌روند. چرا؟ چون اعتقاداتشان به چشم است نه به عقل.

در اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: «مردم با کارهایشان به طرف خدا می‌روند نه با عقلشان.» اگر با عقل می‌رفتند، پس چرا بعد از پیغمبر به دنبال ابوبکر رفتند؟ مگر علی علیه‌السلام نبود؟! برای چه رفتند؟! همهٔ آنها با احساس به دنبال پیغمبر رفتند، همهٔ آنها با همین چشم و بصر به دنبال پیغمبر رفتند نه با بصیرت. آنهایی که دور پیغمبر بودند چه بود؟ می‌دیدند که رسول خداست و وحی می‌آید و وحی را هم نمی‌توانستند انکار بکنند، حال پیغمبر تغییر می‌کرد و اینها شعبده نبود که بخواهد خودش را به این شکل دربیاورد؛ مثل هنرپیشه‌ها که فیلم بازی نمی‌کرد!

حالش این‌طور بود. مردم احساس می‌کردند که جبرائیل آمده و در او تأثیر گذاشته است و طبعاً اگر ما هم بودیم همین‌طور تحت تأثیر قرار می‌گرفتیم. آیا نمی‌گرفتیم؟!

وقتی انسان در قبال بزرگی قرار می‌گیرد، نباید اطاعت از او را به‌عنوان اینکه بزرگ است بکند؛ این فایده ندارد. اگر الآن امام زمان علیه‌السلام به اینجا تشریف بیاورند، تمام مجلس به‌هم می‌ریزد، بلند می‌شویم، سلام و صلوات و یابن رسول الله می‌گوییم. خب امام زمان است دیگر. حال اگر حضرت در اینجا فقط یک مطلب بگویند که من آمدم به شما این را بگویم و بروم و آن اینکه نمازتان را در اول وقت بخوانید. از امشب همهٔ ما نمازهایمان را در اول وقت می‌خوانیم. آیا این‌طور نیست؟! خب مگر حالا حضرت این حرف را نزده است؟! پس چرا گوش نمی‌دهیم؟! این همان احساسات است. همین دلیل بر این است که هنوز دنبال احساسات هستیم! چون حضرت از این در آمده و به‌جای من نشسته است و به شما و من می‌گوید، حرفش را گوش

می‌دهیم، ولی اگر نیاید گوش نمی‌دهیم. این هیچ فایده‌ای ندارد! این سلوک، سلوک عقلانی نیست، بلکه این سلوک، سلوک چشم است.

امام زمانی که ۱۴۰۰ سال به‌دنبالش بودیم آمده، عجیب است، چه شده است که به مجلس ما آمده و مجلس ما را منوّر کرده است، مجلس ما را نور داده است؟! دیگر خودمان را می‌کُشیم و سلام و صلوات و یابن رسول الله می‌گوییم! حال اگر حضرت بگوید: «خب حالا من را دیدید؟» می‌گوییم: «بله، همه دیدیم.» می‌فرمایند: «می‌خواهید از من چیزی بشنوید؟» می‌گوییم: «بله.» می‌فرمایند: «امروز این را به شما می‌گویم که نماز ظهر را در وقت ظهر و نماز عصر را در وقت عصر و نماز مغرب را در وقت غروب بخوانید.»

و ما گوش می‌دهیم. هفتهٔ اول خیلی مراقبت می‌کنیم، ولی ده روز که گذشت می‌گوییم: «حالا یک بار هم عشا را با مغرب بخوانیم عیبی ندارد.» یک ماه که گذشت و دیگر امام زمان را هم ندیدیم و او آمد و رفت، دوباره برمی‌گردیم به همان وضعیت سابق. آیا می‌خواهید امتحان کنید؟! این می‌شود

احساسات، این می‌شود نماز از روی احساسات و روزه از روی احساسات و اعمال از روی احساسات.

در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ هم همین‌طور بود. یک‌دفعه ایشان به من گفتند:

آقا سیدمحسن، حرفی را که به تو می‌زنم، نه از این جهت که من می‌زنم بپذیر؛ این فایده ندارد، بلکه خودت باید آن را بفهمی.

و نتیجه‌اش را هم دیدیم. آن کسانی که وقتی مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌آمد، اشک از چشم‌هایشان جاری می‌شد و می‌گفتیم: «به‌به، عجب حال‌وهوایی دارند!» مطالب آقا را می‌نوشتند، سلام و صلوات می‌فرستاند و هروقت به سر کوچه می‌رسیدند، بنده خودم می‌دیدم که اول نگاهی به منزل آقا می‌کردند و السلام علیک می‌گفتند! چه شد؟! بعد از رحلت ایشان، امتحانی پیش آمد و فهمیدیم که همهٔ اینها احساسات بوده است!

به آنها می‌گفتم: این مطالبی را که ایشان در کتاب‌هایشان نوشته‌اند، یا دروغ است یا راست گفته‌اند. اگر راست گفته‌اند پس چرا عمل نمی‌کنید؟! می‌گفتند: «این حرف‌ها را برای مردم زده‌اند، برای ما نزده‌اند»! تو را به خدا ببینید! می‌گفتم: «در کتاب نه، آن که در فلان جلسه گفتند

چه؟» می‌گفتند: «فعلاً این حرف‌ها گذشته است و ما به آنها کار نداریم»! التفات می‌کنید؟! این می‌شود احساسات. ده سال با بزرگان بوده، اما به اندازه یک قدم هم جلو نرفته است. بیست سال بوده اما نرفته و نرفته و نرفته! ولی ای کاش انسان یک ماه یا یک هفته با بزرگان باشد ولی در آن یک هفته با سلوک عقلانی با ولیّ خدا باشد و عقلش را به‌کار بیندازد، نه‌اینکه چون دستور داده‌اند عمل کند! این فایده ندارد!

پیروی از احساسات، دلیل روی‌گردانی مردم از امیرالمؤمنین علیه‌السلام

مرحوم آقا که از پیغمبر صلی الله علیه و آله بالاتر نبود. چه شد؟ امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خیابان می‌رفتند، شخصی با دیدن ایشان رویش را برگرداند. حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها گفتند: «یا علی، او که رفیقت بود، پس چرا سرش را برگرداند؟!» حضرت فرمودند: «[او که فقط رو برگرداند اما] من حتی به بعضی‌ها سلام می‌کنم و آنها جواب من را نمی‌دهند.» چرا؟ چون احساسات بود.

در زمانی که پیغمبر از دنیا رفت، امیرالمؤمنین علیه‌السلام جوانی ۳۳ ساله بود و از آن‌طرف ابوبکر

۸۰ ساله با ریش بلند و عمامه‌ای بزرگ! پیغمبر هم گفته که گفته، حالا که فوت کرده است! تا وقتی‌که پیغمبر زنده بود، تمثال ایشان در مقابل نفس جلوه‌نمایی می‌کرد و حالا که پیغمبر سرش را پایین گذاشته است، چیزی دیگر در مقابل انسان قرار ندارد و لذا انسان برمی‌گردد به همان مسائل و غرائز و صفاتی که نفس تابه‌حال با آنها خو گرفته بود، و آن همین دیدن ظاهر است.

نگاه می‌کند و می‌بیند که ابوبکر بالای منبر گریه می‌کند. با خودش می‌گوید: «عجب آدم خوبی! نگاه کن که چقدر دلش برای اسلام می‌سوزد!» اما علی علیه‌السلام می‌آید و نه گریه می‌کند و نه هیچ کار دیگری! می‌رود و می‌نشیند در کناری. ابوبکر می‌گوید: «ای مردم، من قابل نیستم، ـ این حرف‌ها را زده ها! ـ ولی چه کنم دیگر؟ امتثال امر است و تکلیف شرعی را احساس کردم!»[1] یادشان رفته است که وقتی شخصی در سقیفه بنی‌ساعده پرسید: «علی

---

[1] السیرة النبویّة، ج ۲، ص ۶۶۱:
«قال [ابوبکر]: أمّا بعدُ أیّها النّاسُ، فإنّی قد ولّیتُ علیکم و لستُ بخیرِکُم، فإن أحسنتُ فأعینونی، و إن أسأتُ فقومونی».

کجاست؟» عمر چنان با مشت بر دهانش کوبید که پر از خون شد و دماغش شکست! حالا می‌گوید: «ای مردم، چه کنم؟ دیگر شما من را انتخاب کرده‌اید. شاید اشتباه کنم، پس من را از اشتباه درآورید.» بیا پایین که این جوان ۳۳ ساله که اینجا نشسته است برود بالای منبر بنشیند که نه اشتباه می‌کند، نه می‌گوید که من اشتباه می‌کنم و صراحتاً می‌گوید: نه‌خیر، اشتباه نمی‌کنم و هرچه هم دلتان می‌خواهد تا روز قیامت به شما می‌گویم! آیا می‌خواهی بگویم که داخل خانه‌ات چیست؟ یا اینکه دیشب چه فکری کردی؟ یا اینکه دیشب چه‌کار کردی؟ اما ابوبکر چه چیزی به تو می‌گوید که به دنبالش می‌روی؟! فقط همین که گریه می‌کند و احساس است و می‌گوید:

به‌خاطر احساس شفقت بر اسلام و اینکه دیدم امت پیغمبر حیاری[1] هستند آمدم که از انثلام و تشتت این جمعیت جلوگیری کنم. چه کنیم دیگر؟ تکلیف شرعی است و قبول کردیم.

از همان تکلیف شرعی‌هایی که ما هم بلد هستیم! و از این کارها!

مردم هم همین‌طور نشسته‌اند، نگاه می‌کنند و با

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا:حیاریٰ: جمع حیران، سرگشتگان»

خودشان می‌گویند: «عجب آدم خوبی است! چقدر دلش برای اسلام می‌سوزد!» ولی نمی‌دانند که در باطن چه خبر است. اما وقتی همین مردم سرشان به سنگ خورد، آمدند و جریانش مفصل است و الحمدلله رفقا آن‌قدر که باید بدانند می‌دانند و از ما هم بیشتر می‌دانند.

إن‌شاءالله در جلسه بعد اگر توفیق پیدا کنیم، بحث را راجع به سلوک عقلانی و اینکه چه مراتبی دارد ادامه می‌دهیم. الحمدلله مقدمه را گفتیم و ان‌شاءالله در جلسه بعد به اصل مسئله می‌پردازیم که همان کیفیت استفادهٔ انسان از راه و روش و فعل و کلام و تفکر و سپردن و تسلیم به اراده و مشیت پروردگار است؛ همان‌طور که منظور نظر امام صادق علیه‌السّلام در اعلی مرتبه‌اش است که روزگار را به بطالت نگذراند.

اگر خدا توفیق داد بقیه‌اش إن‌شاءالله برای مجلس بعد.

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد